

بقلم : آقای قویم الدوله

## امیر خسرو دهلوی

(۱۰)

همه شب برایش جام زرین و صراحیهای پراز بادۀ رنگین می نهادند، نقلدانها و نرگسدانها راست میکردند، رامشگران پیش می آمدند و دست بکار میبردند، قوالان برایش قول و غزل میخواندند، ساقیان ماهروی که از میان هزار غلام همچون ایشان بیرون نمی آمد - می گلگون بساغر میریختند، کنیزکان سیمین بر زیبا بسان ستارگان تابنده ازین سوی بدان سوی همی شدند، عود سوزی و عنبر بیزی میکردند.

شراب ناب همی ریخت بسر دل تیره

شب دراز بسآواز بربط و طنبور

چون دوری چند در میگذشت و اثر حمرت و حرارت می در رگ و پی شاه پدید می آمد فرود سرای میرفت و در مشکوی میان لعبتان شنگولی - که کرته رقیق برتن و افسر ایزدی از زلف مشکبوی بر سر داشتند میغلطید (۱).

بیشتر روزها بامداد پگاہ با چندتن از خاصگان خود بر می نشست و از کاخ «کیلو گهری» برای صبحی آنجا نشاط شراب میکرد شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد.

روز صبح طبقهای پراز مسکوک زر و سیم بتاراج میداد ندیمان و خنیاگران

و قوالان را غافل از اینکه کمال هر چیز بسته بسامان است .

ناصرالدین بغراخان پدر سلطان عزالدین کیغباد که فرمانروای استان پهناور بنگال بود و خود را وارث تاج و تخت غیاث الدین بلبن میدانست - در دهلی پنهان نویسان هوشیار داشت . چون از هوسرانی و عیاشی پسر و نابکاری نظام الدین آگاه شد و آنچه بدو اندرز نبشت اثر نکرد ، از مرکز فرمانروایی خود «هوکلی» با لشکر بنگال بسوی دهلی شتافت . کیغباد هم با سپاهسانی که در دارالملک بودند وی را پذیره شد .

دولشکر بر هر دو کرانه آب «کا کره» فرود آمدند . بغراخان دید که اگر بجنگ بکشد فرجامش نکوهیده خواهد بود . نامه ای پراز سخنان مهرا نگنز به پسر نبشت . کار دشوار مانده آسان گشت . با یگدیگر دیدار کردند . بغراخان کیغباد را اندرزهای سودمندی داد و بهو کلی باز گشت . - و بیاران خود گفت : من از کیغباد و تخت دهلی دست شستم . - هوکلی از شهرهای باستانی استان بنگال است .

سلطان معزالدین کیغباد ، که شعر دوست و شاعر نواز بود ، از امیر خسرو خواست که این داستان را مشروحاً بنظم در آورد . استاد سخن مثنوی قیران السعدین را در شش ماه گفت :

آنچه بتاریخ زهجرت گذشت      بد سنه ششصد و هشتاد و هشت  
سال من امروز اگر بررسی      راست بگویم همه شش بود وسی

کیغباد ، از روزی که امیر خسرو از لکهنو بدلهلی بساز گشت ، همه شب اسب میفرستاد و استاد سخن را بکاخ کیلو گهری میخواند و از صحبت دلپذیرش لذت میبرد . امیر خسرو ، که رموز منادمت را نیکو میدانست ، در محفل انس پادشاه جوان سرمایه شادی برد .

پادشاه هوسران عیاش و وزیر بیخردش آبروی سلطنت و وزارت را بردند. سال سوم پادشاهی سلطان عزالدین کیغباد به نیمه نرسیده بود که هر دو کشته شدند. سلطان معزالدین کیغباد از افراط درمی گساری و هوسرانی و مباشرت با جواری بیمار و بستری شد رخ لاله گونش بسان کاه گشت، دردهای شدید علاج ناپذیر او را رنج میداد، چون بجز پزشک دربار کسی برسالینش نبود، روزی چندتن از بزرگان زادگان که پدرانشان بفرمان پادشاه کشته شده بودند بکاخ کیلوگه‌ری اندر آمدند و باجو بدستیهای خود چنان بر سر کیغباد کوفتند که جان سپرد، کالبدش را از دریچه تالار برود جمنانداختند (۶۸۹).

در همان روز بسیاری از امراء و سالاران و محترمان بجلالالدین فیروز خلیج (معروف بشایسته خان) که میان خیل و حشم سرور و امیر بود پیوستند.

خلیج نام تیره ایست از ترکان چادر نشین که از روزگار پیشین درسوانه‌های ترکستان غربی و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر میکردند.

جلالالدین فیروز نام شاهی برشمس‌الدین کیگوس پسر سه ساله کیغباد نهاد. پس از سه ماه که همه بزرگان را رو بخود کرد آن کودک را که باز یچه دست بردارنده بود از میان برداشت و خود در هفتاد سالگی بنخت دهلوی برآمد و در یکی دو سال شورشیان و امراء و راجگانی که رایت طغیان برافراشته بودند سرکوب و فرمانبردار کرد. آبی بروی کار آورد.

جلالالدین فیروز سالی چند استاندار پنجاب بود و از هجوم مغولان بشبه قاره هندوستان بخوبی جلو گیری میکرد.

پایانهای روزگار پادشاهی معزالدین کیغباد صد هزار سوار مغول بر سر پنجاب آمدند. جلالالدین فیروز دست یلی از آستین بیرون آورده ایشان را مغلوب

و فراری ساخت ، چندتن از سالارانشان را اسیر گرفت .

ز کشته همه دشت ناورد گاه

تن و دست و سر بود و ترك و كلاه

جمال حال سلطان جلال الدین فیروز بکمال عقل و دانش آراسته بود ، کرم و سماحتش اندازه نداشت ، زر و خواسته در نظرش از خاک راه پست تر بود . چون برامش می نشست بندیمان و خنیاگران و قوالان زر و جامه میداد و بهانه جستی تا چیزی شان بخشیدی .

محفل جلال الدین فیروز مشحون باعیان افاضل روزگار و خودش هم اهل شعر و ادب بود ، در سخن پیوندی طبع روانی داشت .

بدایونی این دو شعر را از او ضبط کرده است :

آن زلف پریشانست ژولیده نمیخواهم

و آن روی چو گلنارت تفسیده نمیخواهم

بی پیرهنست خواهم يك شب بکنار آبی

هان ! بانگ بلندست این ، پوشیده نمیخواهم

زبان پارسی در هند زبان علم و ادب و دلیل فضیلت بود .

جلال الدین فیروز از دیرباز در امیر خسرو دهلوی که ستاره فروزان آسمان ادبیات هندوستان بود بچشم احترام میدید ، چون بتاج و تخت رسید استاد سخن را بخود نزدیک کوده ، رتبه امارت و جبه و کمر که مخصوص امراء بزرگ است داد ، شهریه ای برایش مقرر داشت .

امیر خسرو هم بشکرانه این نواخت مثنوی تاج الفتوح را در پیروزیهای او سرود . سلطان جلال الدین فیروز برادرزاده خود علاء الدین محمد را استانداری

الله آباد (۱) داده بود .

علاءالدین در سر کوبی شورشیان دلیرها نمود : دژهای استوار راجگان متمرّد را میگشود ، بتخانه ویران و غارت میکرد ، بتها را میریخت ، آثار شرک را محو میساخت ، غنائم بسیار بدست آورد . — تمام افتخارات هندوان درین است که هرچیز گرانبها و نفیس را زیب و زینت امکانه دینی خود قرار بدهند . این جوان متهور ، که روح بیقراری داشت ، چشم از پرورشهای پدرانه جلالالدین فیروز پوشیده . وی را در هفدهم رمضان سال ۶۹۶ بغدر کشت .

ذهب الدین تهزهم مداحهم

هز الکماة عوالی المران

جلالالدین فیروز هفت سال با سادگی پادشاهی کرد ، شوؤن ظاهری و تشریفات درباری را خوش نداشت . شهر یاری نیکوسیرت و کریمالاخلاق و رعیت نواز بود . هیچ گاه با کسی بدرستی سخن نگفت ، دشنام بر زبانش نرفت ، نسبت بدشمنان با گذشت بود ، پادوساننش بهمان روش که پیش از رسیدن بتاج و تخت داشت سلوک میکرد ، هفتهای نمیکندشت که ایشان را بر سر خوان خود نخواند .

— ناتمام —

(۱) کرسی<sup>۵</sup> ولایت الله آباد شهرالله آبادست ، واقع در ملتقای رود جمنا و گنگه شهر دیگر این ولایت « بنارس » است بر روی رود گنگه . بنارس دارالحکمه هندوستان بوده ، هیاکل و معابد بسیار دارد . هندوان این شهر را مقدس میدانند ، هر سال از راههای دور بزیارت امکانه شریفه آن میروند و معتقدند هر کس در بنارس بمیرد ناجی است .